انترناسیونال ۶۲۶

**آته ئیسم و جنبش ضد مذهبی**

**(بخش اول)**

**نقش آته ئیسم در عقب راندن دین در غرب**

**گفتگو با محسن ابراهیمی**

***سیامک بهاری:*** *در این گفتگو میخواهیم موقعیت مذهب و رشد آته ئیسم در جهان و در کشورهای اسلام زده و مشخصا ایران را دنبال کنیم. به عنوان مقدمه بحث و قبل از هر چیز لازم است تصویری از آته ئیسم داشته باشیم؟*

**محسن ابراهیمی:** جایی در باره آته ئیسم و رشد ضدیت با مذهب صحبت میکردیم که حمید تقوایی به نکته قابل توجهی اشاره کرد: اینکه ما آته ئیست نیستیم، آنتی ته ئیست هستیم. به نظرم روشن کردن این تفاوت و تمایز در دنیایی که بیش از پیش آشکار شده است که مذهب و مشخصا اسلام یک باور درونی به خالق نیست بلکه اساسا یک نیروی سیاسی است که با اتکا به دستور العملهای همان خالق زندگیهای زیادی را دائما پایمال میکند بسیار مهم است.

دین البته هیچوقت ته ئیسم یا خداباروی صرف و اینکه وجود خدا را میتوان اثبات کرد نبوده که پاسخش آته ئیسم یا عدم اعتقاد به وجود خدا به عنوان باور فردی باشد. همچون مسیحیت و یکه تازی کلیسا در قرون وسطی، امروز اسلام است که نه به مثابه خداباوری بلکه در قامت هیولایی سیاسی عمل میکند. وقتی خدا با اوامر اجتماعی و سیاسی از طریق کتاب مقدس و پیامبران و امامانش و در قالب ولی فقیه یا پادشاه و خلیفه در همه قلمروهای اجتماع و سیاست دخالت میکند، یک خداناباور، یک آته ئیست ناگزیر باید فعالانه برای زدودن خرافه خدا از جامعه تلاش کند. وقتی خدای آسمانها در نقش ابزار زمینی ظاهر میشود، آته ئیست هم ناگزیر باید در نقش مقابله فعال با خرافه خدا به میدان بیاید. در نقش آنتی ته ئیست ظاهر شود.

ولتر میگفت که "علوم الهی در دین به منزله زهر در درون غذاست". یک آنتی ئتیست اعتقاد به خدا را مسموم کننده ذهن و زندگی بشر میشناسد که باید زدوده شود. بی دلیل نیست که کریستوفر هیچن که که خود را آنتی تئیست مینامید عنوان فرعی کتاب مشهورش "خدا بزرگ نیست" را هوشیارانه این چنین انتخاب کرده است: "چگونه مذهب همه چیز را مسموم میکند". آنتی ته ئیست، مخالف فعال خداباوری، نیرویی برای مقابله آگاهانه، فعال و حتی سازمانیافته با خرافه خدا، تلاش فعال برای زدودن سم خداپرستی و مذهب چه به معنای یک ایدئولوژی و توهم فکری درباره منشا حیات و چه به مثابه یک ابزار سیاسی مخرب برای زندگی بشر است.

در هر سه دین یهودیت، مسیحیت و اسلام خدا نقش محوری دارد. از نقطه نظر هر سه دین خدا ستونی است که حول آن عمارت عظیمی از کتب مقدس با دستورات و فرامینی در باره جزئی ترین وجوه زندگی بشر، پیامبران و امامان و معجزه ها ساخته شده است. و مجموعه اینها ستون ایدئولوژیک ساختارهای سیاسی حاکم بوده اند. کنیسه و کلیسا و مسجد، روحانیون یهودی و مسیحی و مسلمان بخش غیرقابل تفکیکی از دربارها و طبقات حاکم بوده اند. ابهت و شکوه و جلال غیرقابل سئوال سلطنت در دوران پیش از انقلاب فرانسه بخشا مدیون ابهت و قدرت خدایی بود که سلطنت موهبت خدایی اش بود و شاه سایه اش.

نقش مسحیت در قرون متمادی مخصوصا قرون وسطی را امروز اسلام و خدای اسلام ایفا میکند که جاهایی مثل ایران ایدئولوژی رسمی حکومتی است و جاهایی دیگر ایدئولوژی باندهای مخوفی مثل داعش است. امروز بیش از پیش "خدای" اسلام موضوع جدل درقلمرو هستی شناسی نیست. بحثی مربوط به مجادله آته ئیست ها و ته ئیست ها در باره منشا کیهان و طبیعت و حیات بشر نیست. خدا شمشیر خونین در دست تروریسم سازمانیافته اسلامی - چه دولتی و چه غیر دولتی- است. خدا ابزار ترور و توحش است. زیر پرچم الله در دنیای اسلام زده دائما زندگی بشر را در مقیاسی شوک آور نابود میکنند. با نام الله دختران مدرسه ای را میدزدند و مورد تجاوز قرار میدهند. با نام الله مدرسه منفجر میکنند. با نام الله سرمیبرند. با نام الله آدم میسوزانند. با نام الله بازار برده فروشی زنان راه میاندازند. خدا بیش از پیش بخشی دائمی از کمپین ترور و جنایت شده است. امروز اصلا خدای اسلام با جنایت تداعی میشود.

به این اعتبار، آته ئیسم و خداناباوری نمیتواند در محدوده یک جدال فلسفی در باره وجود یا عدم وجود خالق بماند. با حضور جنبش اسلامی که با شمشیر خدا به سراغ منکرین خدا میرود؛ انکار خدا و زدودن آن از ذهن بشر عملا یک وجه مهم جدال نظری و سیاسی با مذهب و مشخصا اسلام است. آته ئیست ناگزیر است در نقش آنتی ته ئیست باشد و آنتی ته ئیسم عملا بخشی فعال از مبارزه با مذهب سازمانیافته میشود. همانطور که زیست شناس آنتی تئیست معاصر ریچارد داوکینز به شکل موجز گفته است "اگر خدا چنین پیامدهای مصیبت باری نداشت، می توانست لطیفه ای در ابعاد کیهانی باشد".

***سیامک بهاری:*** *در بسیاری از کشورهای غرب، دست مذهب از قلمرو نهادهای قانونگزار و سیستم قضایی، نهادهای آموزشی و دولتی کوتاه شده است. استقرار و تثبیت ارزشها و قوانین سکولاریستی در این کشورها تا چه حد محصول حضور و فعالیت تاریخی آته ئیستها بوده است؟*

**محسن ابراهیمی:** اگر سیصد سال رنسانس عظیم فکری وعلمی و ادبی و هنری، دویست سال عصر خرد و روشنگری و بالاخره انقلاب کبیر فرانسه نبود مسحیت به پستوهای صومعه ها و کلیساها رانده نشده بود و میتوانست هزاران بار بیشتر از دوران انگیزاسیون زندگی بشر را تخریب کند. ما بین قرون وسطی با سایه سنگین کلیسا بر سرش و اروپای امروز با کلیسایی که دستهایش بسته است، غولهایی مثل کوپرنیک و گالیله و دکارت (دوران رنسانس)، روشنگرانی مثل اصحاب دایره المعارف نظیر دیدرو و دالامبر و ولتر (عصر روشنگری) و نهایتا انقلاب کبیر فرانسه قرار دارد. اگر دوران رنسانس و روشنگری بنیانهای فکری مسیحیت را لرزاند، انقلاب فرانسه ارکان مسحیت و کلیسا به مثابه مذهب سازمانیافته آن عصر را درهم شکست.

**چند مثال از دوره رنسانس و علم در مقابل دین:**

قبل از مصاف فکری عظیم روشنگران علیه دین، تبیین علمی طبیعت و کیهان بنیادهای کتاب مقدس و خدایش را لرزانده بود. از نظر کلیسا مبنای همه پدیده ها و همه دانشها ازجمله طب و فیزیک و کیهان شناسی کتاب مقدس بود. به این اعتبار هر نظریه علمی جدید در هر حوزه ای فورا با بنیادهای کتاب مقدس در تناقض میافتاد. برای مثال، در اول قرن 16 کوپرنیک با نظریه "خورشید مرکزی منظومه شمسی"، ضربه بزرگی به آموزش کتاب مقدس مسیحیان زد که زمین را ثابت و مرکز کیهان میدانست. همچنین تبیین پیدایش منظومه شمسی توسط لاپلاس و کانت بر مبنای علوم طبیعی افسانه آفرینش کتاب مقدس را زیر سئوال میبرد. وقتی چشمهای شگفت زده از دریچه تلسکوپ گالیله که اتفاقا کنار کلیسایی مستقر شده بود به دنیای وسیع ستاره ها خیره شدند، خرافه وحی شده به پیامبران در باره راز طبیعت بشدت زیر سئوال رفت.

میتوان پرسید این تبیینهای علمی چه ارتباطی با نقش آته ئیسم در عقب راندن مذهب دارد مخصوصا با توجه به اینکه بخشی از این دانشمندان دئیست بودند و به وجود خدایی البته با تصویری کاملا غیرمذهبی قائل بودند. در یک پاسخ کوتاه باید بگویم که اگر چه نظرات شخصی دانشمندان آن دوره در باره سئوال وجود خدا متنوع و متفاوت بود اما پنهان کردن خداناباوری بیشتر به خاطر قدرقدرتی کلیسایی که با یک چرخش قلم دانشمندان را به سوختن در شعله های آتش محکوم میکرد رایج بود. سرنوشت گالیله و جردانوبرونو جلوی چشمانشان بود. ژوزف لالاند ستاره شناس و ریاضیدان فرانسوی خود را علنا آته ئیست مینامید و میگفت "خدا را نمیتوان اثبات کرد ولی بدون خدا همه چیز را میتوان توضیح داد." خیلی از دانشمندان وقتی بدون خدای مذهبی همه چیز را توضیح میدادند عملا وجود خدا را هم که ظاهرا دلیل و توضیح همه چیز است زیر سئوال میبردند.

رنه دکارت ریاضیدان و فیلسوف فرانسوی نمونه جالبی از تناقضی است که به خاطر توحش کلیسای مسلط دانشمندان با آن مواجه بودند. او که خود را یک مسیحی مومن میدانست حتی سنجش کتاب مقدس را به معیارهای خرد گره زد و با طرح این سئوال که "آیا اصلا خدایی وجود دارد؟ اگر آری آیا این خدا حیله باز است؟" عملا "عقل را به جای کتاب مقدس و شک را به جای ایمان" قرار داد و راه را برای زیر سئوال بردن خدا باز کرد. اما آنچه اعتقاد به وجود خدای مذهبی را لرزاند روشنگری دو قرن پیش از انقلاب فرانسه بود.

**مثالهایی از عصر خرد و روشنگری و "فلسفه" در مقابل دین:**

روشنگران قرن 18 اروپا در عقب راندن مسیحیت و کلیسا نقش برجسته ای ایفاکردند. این روشنگران حتی آنهایی که به نوعی خالق باور داشتند عملا مبارزه ای بی امان علیه مذهب سازمانیافته مسیحیت، کلیسا و پاپ و خرافات مذهبی و همچنین خدای مسیحیت را پیش میبردند.

از نقطه نظر باور به وجود خدا روشنگران طیف وسیعی بودند. از عدم اعتقاد به وجود هر نوع خدا تا اعتقاد به وجود خالقی که تماما متفاوت و متضاد با خالق مذهبی بود. اما یک چیز روشن بود. بعضا از ترس جانشان خود را آته ئیست و به طریق اولی آنتی ته ئیست قلمداد نمیکردند و عدم اعتقادشان به هر گونه خدایی را از ترس کلیسا پنهان میکردند و خیلیها هم به دلیل گریز از سانسور خداناباوریشان را پنهان میکردند. دالامبر که همراه دیدرو ادیتوری دائره المعارف بزرگ را پیش میبرد در باره هر سخن نرمی که در باره خدای مسیحیت گفته خطاب به ولتر میگوید: "این سخنان باسمه ای چون گذرنامه ای است برای حقایقی که میخواهیم اعلام داریم ...".

با وجود تنوع نظر در مورد باور شخصی به وجود یا عدم وجود خالق مبنا قرار دادن علم و خرد و تعقل در مقابل دین و خرافه و به این اعتبار درافتادن با مسیحیت و مخصوصا کلیسا و نهایتا خدای مسیحیت رشته سرخی بود که همه این روشنگران را به هم وصل میکرد.

در میان روشنگران قرن هجده، با وجود نبرد فکری عظمیشان علیه خدای مسیحیت از نقطه نظر باور فردی دئیسم رایج بود. نویسندگان و سیاسمتداران موثری همچون دیدرو، ولتر، منتسکیو در فرانسه و توماس پین، جیمز مدیسون و توماس جفرسون و بینامین فرانکلین همه متاثر از دئیسم بودند.

دئیسم به چه معنا؟ به این معنا که وحی - دخالت قاهرانه خدا در زندگی بشر از طریق وحی - پوچ است. عقل و مشاهده جهان شگفت انگیز طبیعی برای وجود خالق کافی است. اما چه نوع خالقی؟ نه آن خالق مذهبی هراسناکی که در راس همه امور است و در همه دقایق زندگی بشر دخیل است و روی پیشانی آحاد بشر سرنوشتی را حک کرده است و بشر را به زنجیر کشیده است؛ نه آن خالقی که کلیسا و سلطنت شبح هولناکش را بر سر توده های مردم میچرخانند و مردم را میچاپند؛ نه آن خدایی که ابزار خالی کردن انسان از آگاهی و اراده و قدرت تصمیم، به بند کشیدن ذهن و روح توده های مردم و تبدیل کردنشان به رعیت و دست بسته شاه و پاپ بود. خالق مورد نظر اینجا عملا مصاف با خدای مذهبی حاکم، انکار خدای مذهبی و مشتقات خرافیش بود. به این معنا این روشنگران در عین تبیین دئیستی از جهان و هستی تا آنجا که به خدای مسیحیت یعنی مذهب سازمانیافته آن زمان مربوط است تماما در نقش آته ئیست و حتی میتوان گفت آنتی ته ئیست بی تخفیف ظاهر میشدند.

برای مثال:

- لامتری که صریحا ملحد نبود زندگی سعادتمند را در کنار و با حضور خدا را غیر ممکن میداند: "جهان روی نیکبختی نخواهد دید، مگر هنگامی که اندیشه آفریدگار را از سر براند و ملحد شود."

- دیدرو که "طرح و نظم جهان را گواه بر هستی خدایی هوشمند و خردمند میشمرد" از تمسخر خدای مسیحیت همان "غول سنگدل و ستمگر" خسته نمیشد و در نبرد روشنگرانه علیه کلیسا و مسیحیت و خدایشان نقش برجسته ای داشت.

- بالاخره باید از ولتر دئیست نام برد که هدفش را ریشه کن کردن مسیحیت اعلام کرد؛ کتاب مقدس را سرشار از هذیان و دروغ و افسانه و پندار ساخته شده بدست گروهی شیاد و شارلاتان معرفی کرد و پاپ و کشیشها را دغلبازان حرفه ای خطاب کرد که جایی در دنیای خرد ندارند و فقط روی بلاهت سرمایه گذاری میکنند: "نخستین روحانی نخستین کلاه برداری بود که به نخستین ابله برخورد کرد"!

اما ولتر دئیست در عین حال در قبال خدایانی که صاحب وحی هستند در نقش آته ئیست و حتی میتوان گفت آنتی تئیست ظاهر میشود. خدای مسیحیت را با صراحت کم نظیری تمسخر میکند و ابهت و عظمت آن خدا را با زبانی بی پروا به پایین میکشد و خدا را پندار ساخته شده در کارخانه کلیسا و کشیشها اعلام میکند. کشیشهایی که به قول ولتر "از تخت زنا بر میخیزند، صدها نسخه از خدا را میسازند، بعد خدا را مینوشند و میخورند و بالاخره خدا می شاشند و می رینند"!

حتی اسلام هم از طنز کوبنده ولتر در امان نماند. او که همه خدایان مذهبی را ساخته مغز شیادان برای ترساندن توده مردم میدانست در نمایشنامه "محمد"، پیامبر اسلام را دست می اندازد؛ او را مردی گستاخ و شیاد و حقه باز مینامد؛ محتویات قران را مسخره میخواند و از این طریق هم دین و مقدسات دینی را به مصاف میکشد.

اینکه روشنگران حتی در عین باور دئیستی آنجا که پای جنگ با کلیسا و خرافاتش در میان است عملا در نقش آته ئیست علیه خدای مسیحیت ظاهر میشوند به این خاطر است که در مسیحیت هم مثل دو دین یهودیت و اسلام تقدس خدای قهار و توانا و هولناک ستونی است که حول آن کتاب آسمانی و خرافاتش چیده شده است. نمیتوان با خرافات کلیسا به طور موثر در افتاد بدون اینکه خرافه تثلیث، خدای سه گانه - اب، ابن، روح القدس - را به مصاف کشید.

***سیامک بهاری:*** *نقش کدام نیرو در عقب راندن مسیحیت و استقرار سکولاریسم مهم بود؟ مبارزه فکری علیه مسیحیت یا انقلاب فرانسه؟*

**محسن ابراهیمی:** ویل دورانت در کتاب تاریخ تمدن به این اشاره میکند که بیشتر انقلابها علیه یک وجه نظامهای حاکم بوده اند: دولت یا کلیسا. انقلاب فرانسه علیه هر دو بود.

همینجا بگویم که از نقطه نظر مناسبات مذهب و حکومت و به تبع آن تلفیق مبارزه ضد مذهبی با مبارزه ضد حکومتی شباهتهای شگفت انگیزی میان وضعیت فرانسه قرن 18 و ایران قرن 21 وجود دارد که در ادامه این بحث میتوان به تفصیل در باره اش صحبت کرد.

اینجا فقط مختصر بگویم که به خاطر درهم تنیدگی سلطنت و مسحیت، دربار و کلیسا، و شاه و پاپ و ستم مشترک بر مردم و چپاول مشترک توده وسیع تهیدستان توسط اتحاد این دو نیرو، نفرت علیه سلطنت با نفرت علیه کلیسا هم درهم تنیده بود و ابعاد توده ای گرفته بود. مساله مذهب اروپای پیش از انقلاب فرانسه مساله فلسفی وجود یا عدم وجود خدا نبود. مسیحیت بخش جدانشدنی از دستگاه حاکمه بود. سلطنت موهبت الهی بود و شاه سایه خدا در زمین. روحانیون به قول ولتر تاج بر سر پادشاهان میگذاشتند و تاج از سر آنها برمیداشتند. در فرانسه، کلیسا و دربار 95 درصد یک جمعیت 27 میلیونی را که در مقطع انقلاب همه کاتولیک بودند یا کاتولیک محسوب میشدند باهم و مشترکا میچاپیدند. کلیسا پس از شاه و ارتش بزرگترین قدرت بود که قریب 194هزار کشیش در خدمت داشت. به همین دلیل مصاف علیه مذهب و به فرجام رساندن این مصاف هم نمیتوانست بدون حضور توده ها و بدون در هم شکستن بنیادهای سیاسی قدرت مذهب امکانپذیر شود.

فلاسفه روشنگر ضد دین فرانسه به این خاطر توانستند اندیشه هایشان را اجتماعی کنند که آن اندیشه ها در قلب مردمی که فساد کلیسا به همراهی سلطنت جسم و جانشان را در هم شکسته بود جای میگرفت. خشم و نفرت مردم از کلیسا حد و مرز نداشت. مذهب آنچنان بدنام شده بود که گفته میشود حتی "لویی شانزده" حاضر نشد یک کشیش آموزش پسرش را به عهده بگیرد که مبادا این پسر ایمان مذهبی خود را از دست دهد." این نفرت از مذهب را نیم قرن پیش از انقلاب یک کشیش از مسیحیت برگشته به نام "ژان ملیه" در نامه ای که همراه وصیت نامه اش بود به خوبی منعکس میکند. او از مردم عذر میخواهد که همه عمر خود را به دروغ و تعصب گذرانده است. فریاد بر میارود که "ای خداشناسان" بدانید که "خدای شما، به اعتقاد خودتان، بی اندازه شریرتر و نابکارتر از نابکارترین مردم است." بدانید که "خدای مسیحیان مسئول و مسبب همه شرارتهاست"؛ بدانید که "... نوع بشر همواره در تلاش است تا خویشتن را از نیرنگهای نابکارانه خدا - که میگویند به فکر نیکبختی اوست - مصون دارد." بدانید که "نظام مبتنی بر مالکیت ریشه پلیدیها و دزدیهاست و دین را برای حمایت از این دزدی و تقدیس آن تنظیم کرده اند"!

به این اعتبار، اگر 5 قرن رنسانس و روشنگری، پایه های فکری مسیحیت در عرصه حقوق و قضا و هنر و علم و ادبیات و سیاست به لرزه انداخته بود، نهایتا این یک انقلاب توده ای بود که قدرت سیاسی مسیحیت را در هم شکست و دستش را از زندگی عمومی قطع کرد. اگر روشنگری خرافه های کلیسا را در مغزها و قلبها در هم ریخته بود، انقلاب فرانسه دست نهادهایی را که بر اساس این خرافه جامعه را به زنجیر کشیده بودند از جامعه کوتاه کرد. روشنگری چهارچوب فکری انقلاب فرانسه را فراهم کرد، انقلاب چهارچوب سیاسی مسیحیت را درهم شکست. روشنگری مبانی فکری دین را لرزاند و انقلاب به موقعیت مسلط دین سازمان یافته نقطه پایان گذاشت. روشنگری ابزار دین را از دست سلطنت گرفت و انقلاب سلطنت را از زیر پای دین کنار زد. مختصر اینکه، روشنگری با مکمل انقلاب، سلطنت را از خدمات مسیحیت محروم کرد، مسیحیت را از خدمات سلطنت و مردم را از هر دو.

ولتر، این "نماینده شیطان" اگرچه پیش از انقلاب فرانسه آبرویی برای کلیسا و روحانیت نگذاشته بود اما در نهایت این انقلاب بود که ستونهای کلیسا و پشتوانه مسیحیت را یک به یک از زیر پایشان کشید و زمینگیرشان کرد. این انقلاب بود که املاک کلیسا را مصادره کرد، عشریه و مالیات را از حیطه قدرت کلیسا درآورد و ستون مالی مسیحیت را در هم شکست. این انقلاب بود که به اخاذی سیستماتیک کلیسا از مردم با کنترل تولد و ازدواج و مرگ پایان داد. این انقلاب بود که دست و پای کلیسا را از قلمرو آموزش قطع کرد و به سلطه بلامنازع کلیسا بر ذهن و روح کودکان و جوانان و توده وسیع مردم پایان داد.

البته همه این اتفاقات در متن تناقضات بنیادی در مناسبات اقتصادی و اجتماعی، عروج طبقه اجتماعی جدید در مقابل جهان کهنه شکل گرفت که جای بحث جداگانه و مفصلی است.

و در خاتمه باید بگویم که تحرک رادیکال دیگری که بعدا و در ابعاد و اشکال جدید به نبرد کلیسا و مسحیت و دین رفت، عروج کمونیسم در میانه قرن نوزده، نقد رادیکال مارکس از مذهب و بالاخره اثر انقلاب اکتبر روسیه در گسترش افکار آته ئیستی در جهان است که میتوان جداگانه به آنها پرداخت.

پایان بخش اول

\*\*\*\*\*

توضیح محسن ابراهیمی: بخش مهمی از اطلاعات تاریخی مورد استفاده در این مصاحبه از کتاب تاریخ تمدن ویل دورانت، ویکی پیدیا و سایتهای اینترنتی دیگر استخراج شده است.

توضیح انترناسیونال:

در بخش بعدی این گفتگو به تاریخ شکل گیری آته ئیسم در ایران، رشد آته ئیسم در دنیا مخصوصا جهان اسلام و ایران و رابطه کمونیسم و آته ئیسم خواهیم پرداخت.